

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه مطلبی که مرحوم آخوند راجع به اثبات صرفه در مورد نفس داشتند و در واقع می‌توانیم بگوییم که ایشان تتمه مطالب شیخ اشراق را می‌فرمایند به این نکته اشاره می‌کنند که ما اصل و حقیقه‌اشیاء را که شیئیة‌اشی می‌باشد به لا بعوارضه و جوانبه و آثاره، این را ما باید در خود همه‌اشیاء ملاحظه کنیم و ببینیم این شیئیة‌اشیء بصورته لا بمادته مقصود از این صورت همان جهت فصلیتی است که آن جهت فصلیت موجب تحقق این حقیقت مبهمه‌اشیء در خارج است یعنی به طور کلی وقتی که جنس و فصل را در نظر می‌گیریم جنس می‌شود یک حقیقت مبهمه و حقیقت مبهمه که وجود خارجی و وجود استقلال‌ی ندارد اصلاً ابهام با تشخص منافات دارد ابهام با تعین در تناقض است ابهام یعنی عدم مشخص بودن خب چیست که مشخص نیست باید یک چیزی باشد، باید یک تشخصی باشد در خارج، حالا شما اطلاع ندارید ندارید! یک مسئله دیگر است اما نه اینکه آن در هویتش! هم مبهم باشد.

این دلیل معنا ندارد که یک شیء هم وجود داشته باشد و هم ما نتوانیم به آن اشاره کنیم هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن دست بگذاریم هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم از آن صحبت کنیم خب این چیست؟ یک شیر بی یال و دم و شکم است که هیچ تصویری نیست برای او که فقط یک مفهومی که انسان آن مفهوم را می‌پروراند و اسمش را می‌گذارد جنس، اسمش را می‌گذارد حیوان مبهم.

لذا فرمودند ماهیت طبیعی‌اشیاء به همان فرد خارجی است یعنی چیزی غیر از آن فرد خارجی وجود ندارد و آن چیزی که در ذهن است بالاخره به

واسطه همان حقیقت ذهنیه که آن خودش نوع من الوجود است، شکل می‌گیرد و باز هم او یک وجود خارجی است وجود خارجی که او ظرف تحققش ذهن است و این در خارج این تحقق و تحصیل پیدا می‌کند بنابراین همین تصور این مسئله، خودش نحو من الوجود است و اگر آن وجود را، یعنی وجود ذهنی را که یک واقعیت خارجی است و وجود خارجی است و امری است که تحقق پیدا کرده، شما بگیرید آن مبهم اصلاً مساوی با عدم است چون چیزی نیست تا این که بخواهد موضوع قرار بگیرد محمول قرار بگیرد وجود بر او حمل بشود، یک امر عدمی است و آن وجود ذهنی از این نقطه نظر وجود است که شما نسبت به او احکام آن موجود را بار می‌کنید می‌گویید من دیروز این تصور را کردم این که دیروز این تصور را کردم یعنی این تصور هنوز در ذهن شما باقی است اگر یک مسئله عدمی بود چطور شما می‌گویید که من این تصور را کردم بعد می‌گویید که نه این تصور من اشتباه بوده اگر امر عدمی باشد دیگر اشتباه بوده دیگر معنا ندارد درست بوده معنا ندارد یک امر عدمی خب عدم است دیگر، ر عدم دیگر اشتباه و مثبت و صحیح در آن راه ندارد پس این خود نفس وجود ذهنی یا این که برای شما تصویری پیش می‌آید اگر یک نفر مطلع باشد می‌گوییم که چرا یک همچنین تصویری کردی اگر این امر امر مبهم باشد دیگر آن شخصی که اشراف دارد بر نفس انسان در آن صورت اعتراضش جایی ندارد و به قول مولانا:

جان همه روز لگد کوب خیال

از زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر

نی به سوی آسمان راه سفر

دیگر در این جا نمی‌تواند شکل پیدا کند زیرا این امور وجودیه است که

می‌آید و نفس را در چنبره خودش می‌گیرد و حبس می‌کند و نمی‌گذارد راه برود امر عدمی که نمی‌آید نفس را بگیرد امر وجودی است می‌آید بر دور این قلب و نفس زنگاری ایجاد می‌کند که به واسطه او نمی‌تواند آن صفای لازم را پیدا بکند و تجرد پیدا بکند.

تمام این تخیلات ما در طول روز همه حکم پرده‌هایی را دارد که هی روی پرده روی پرده می‌آید و نمی‌گذارد که این اشعه عقل کلی بیاید و این قلب را مثل مغناطیس به سمت خود بکشاند و از آن مواهب عالم غیب او را بهره مند کند به او بها و بهجت و انبساط و روح بدهد! هی این می‌آید می‌گیرد نقشه کشی‌ها زد و بسط‌ها تخیلات نمی‌دانم صبر کن امروز پدرش را درمی‌آورم صبر کن تا فلان کس را بینم تا بابایش را دریاورد این مسائلی که در طول روز ما با آن مسائل زندگی می‌کنیم بحمدلله و المئه و با آن توهمات و تخیلات به سر می‌بریم و انگار نه انگار که تصور کنیم که نفس ما و روح ما متعلق به جای دیگری است و خود را گرفتار این بازیهای بچه گانه!

تازه بچه گانه که می‌گوییم غلط است چون بچه با صفای خودش به مسائل نگاه می‌کند لذا کدورت هم نمی‌آورد سر همدیگر دعوا می‌کنند بعد چند دقیقه بعد می‌آیند آشتی می‌کنند نه دعوایشان روی حساب است نه آشتیشان روی حساب است این دعوایی که ما می‌کنیم بچه گانه نیست! اینها دعوای فرعون گونه است! نمرود گونه است! دعوای شیطان گونه است! این دعوایا و این تخیلات بچه معصوم چیزی ندارد توپش را بگیری گریه می‌کند آب نبات بدهی می‌خندد تمام عالمش را فقط یک توپ و ماشین و عروسک ایجاد می‌کند مسئله‌ای ندارد ما هستیم که با همان توهمات و تصورات خودمان می‌آییم هر روز با پتک بر این گردن نفس می‌کوبیم و نمی‌گذاریم که نفس بکشد و

نمی‌گذاریم که خودش را از این گرداب و از این منجلاب و از این باتلاق بیرون بیاورد! و ببیند که چه خبر است ببیند که بالاتر چه خبر است! ببیند که در آن مسائل چه خبر است

یک روایتی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند که ملائکه دائما در حال سکون هستند و تمام اعمال و رفتار آنها در سکون انجام می‌شود در کارهایی که انجام می‌دهند در تصرفاتی که می‌کنند در انزال مراتب فیض به وجودات مقید به محدوده‌ای که انجام می‌دهند که در قرآن از او تعبیر به **فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا** ^۱ داریم یا فرض بکنید که ملائکه باران، ملائکه زلزال ملائکه قهر، ملائکه رحمت، همه اینها در عین تصرفشان سکون محض و طمأنینه محضند! یعنی نه این که بیکار بنشینند لنگشان را بیاندازند روی لنگشان، نه، نه، ملائکه بلند می‌شوند آنها هم کار انجام می‌دهند در تمام کارهای دنیا امور دنیا و آخرت به واسطه تصرفات آنها انجام می‌گیرد ولی این تصرفات را در یک بستر آرامش و اطمینان انجام می‌دهند در آرامش و سکونت انجام می‌دهند در حال تمأنینه انجام می‌دهند نگرانی ندارند تشویش خاطر ندارند اضطراب و قلق ندارند درست شد مثل فرض بکنید که یک کسی که دارد پیاده روی می‌کند ولی در این پیاده روی خودش هیچ نوع مقصدی را در نظر ندارد که به آن مقصد حتما زود برسد یا دیر برسد همین طور آرام در فضای باز فرض کنید که در پارک یا جای خلوت قدم می‌زند قدم می‌زند یا این که یک نفر دارد پیاده روی می‌کند بالا می‌پرد پایین می‌پرد خودش را می‌خورد به خودش فحش می‌دهد دیدید بعضیها با خودشان حرف می‌زنند و نمی‌دانم زمین و زمان را خلاصه چیز می‌کنند

همه‌اش در حال اضطراب است هر دو دارند پیاده روی می‌کنند منتهی خب این در چه وضعیت و این در چه وضعیتی!

حضرت می‌فرمایند که ملائکه حرکاتشان و سکتاتشان هم در حال سکون است نیستادند سر جایشان همه در حال انجام دادن اعمال هستند والمدبرات امرا یعنی دارند کار انجام می‌دهند بله در آن آیه دیگر می‌فرماید که یک و هم بامرہ يعملون در باقی ملائکه داریم که لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ^۱ که اینها سبقت نمی‌گیرند جلو نمی‌افتند از مشیت و تقدیر خدا بر مشیت و تقدیر خدا خود را مقدم نمی‌کنند! همیشه در پشت تقدیر و اراده حق حرکت می‌کنند لایسبقونه بالقول معنایش این است همیشه خود را در پشت اراده حق می‌بینند ما نه ما الحمدلله خیلی از اراده پروردگار جلوتر می‌رویم خیلی از تقدیر و مشیت او فاصله می‌گیریم و خدا باید تقدیرش را بفرستد! دنبال ما بفرستد نظر حضرت بندگان آقا چیست؟ راجع به این قضیه چه امر می‌فرمایید که بنده تقدیرم را همان جور تنظیم کنم اراده‌ام را همان طور بیاورم!

هیچ وقت ما نیامدیم اراده‌مان را پشت اراده خدا بگذاریم اگر هم گفتیم همه کشک است همه دروغ است همه بازی است نه همه‌اش می‌آیم و اول برای خودمان تصمیم می‌گیریم باید این طور بشود یک چیز خدایی هم لایش می‌زنیم که بالاخره خالی از عریضه نباشد این بازیهای ما یک رنگ و روی خدایی هم داشته باشد! بله هر چه خدا بخواهد اما در این درون چه خبر است؟! خدا فقط خودش می‌داند کسی که نمی‌داند که چه خبر است!

حضرت می‌فرمایند شیاطین در حال اضطراب هستند همه در حال تشویش

۱- سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۲۷

هستند آی این جور نشود، آی این جور بشود، آی چطور بشود، این اضطراب و قلق انسان را همین طور میخکوب می‌کند! نماز با اضطراب و قلق یک ده شاهی ارزش ندارد روزه با اضطراب و قلق به اندازه یک قران نمی‌ارزد! حج با اضطراب همین طور! همه اعمال انفاق‌ها روزه‌ها عبادتها نماز شب‌ها ذکرها تمام اینها به اندازه پنج شاهی نمی‌ارزد در صورتی که در اضطراب باشد! شخص فکرش جای دیگر باشد فکرش در حال نقشه کشی باشد برای این و برای آن، آن را جوری بگوئیم این را جوری بگوئیم بین این و آن را این جوری به هم بزنیم و چه کار بکنیم اینها چیست اینها کار شیاطین است شیاطین این هستند شیاطین هم حرکت می‌کنند **اِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ اِلَىٰ اَوْلِيَائِهِمْ** آنها هم همین طور مدبرات امرا دارند نه آنها مدبرات خلقا نه مدبرات امرا مدبرات امرا مال ملائکه است شیاطین هم مدبر هستند بالاخره این جناب آدم عوضی باید از یک جایی به او اشراب بشود باید از یک جایی ساپورت بشود باید از یک جایی خلاصه مسائل را به او برسانند ملائکه که نمی‌آیند کلک و دروغ و حقه بازی را به او برسانند کی می‌رسانند؟! جناب اعلیحضرت شیطان، شیطان و دارو دسته و جنودش اینها می‌آیند و دورش را می‌گیرند فدایت شوم دورت بگردم عزیزم کجا بودی تا به حال، بیا بابا پیش خودمان شروع می‌کنند راههای کلک را به او می‌آموزند.

گاهی اوقات نشستی به نظرتان یکدفعه فکری می‌آید که عجب چیز خوبی است من راست راستی از این غافل بودم این کار را انجام بدهیم گاهی اوقات یک چیز کلک می‌آید در ذهنمان این کلک از کجا آمد این جناب شیطان است! همین جناب شیطان چون ملائکه که در ذهن انسان کلک وارد نمی‌کنند ملائکه که نمی‌آیند تقلب به انسان یاد بدهند کیفیت راه تقلب کردن را جبرئیل که نمی‌آید یاد بدهد جبرئیل که اهل تقلب نیست اهل دروغ نیست جبرئیل صاف

است این طرف و آن طرفش یکی است یک نوع ماهی است دیدید که از این طرف نگاه کنی آن طرفش پیدا است یک ماهی لطیف این قدر این ماهی لطیف است اجزای بدنش پیدا است که این وقتی نگاه می‌کنی اصلاً آن طرف پیدا است این ملائکه این طرف و آن طرفشان این است ما نه این مشیت را نگاه می‌کنی با آن طرف فرق می‌کند الان شما نمی‌دانید پشت دست من مو دارد یا ندارد ضخیم است . ولی آن ماهی نه از این طرف نور عبور می‌کند می‌رود آن طرف شما آن طرفش را هم می‌بینید جبرئیل این است جناب جبرئیل چه چیزی در کله شما است؟ هیچی والله من منتظر هستم بینم اراده خدا چیست، همان را بروم دنبالش جناب جبرائیل چه چیز داری؟ در چه حال و احوالی هستی؟ خلاصه چه نقشه‌ای داری؟ گفت نقشه ندارم، نقشه مال شما آدمیزاد است مال حیوانات دو پا است مال شما شیطانها است که دست هر چه شیطان است از پشت بسته اید جبرائیل می‌گوید دست ما را از پشت بسته اید با آن کلکتان و...!

واقعا انسان اصلاً انگشت به دهان می‌شود از این کلکهای که در این ذهن خطوط می‌کند از این برنامه‌هایی که خطوط می‌کند مرحوم آقا می‌فرمودند ما در زمان سابق با بعضیها ارتباطاتی داشتیم با بعضی‌ها بخاطر بعضی مسائل، آنها هم اهل علم بودند یک قضیه‌ای بود مربوط به مسائلی بنای ما بر این بود عهد بر این بستیم با هم بر این مسئله میثاق نهادیم که هیچ عملی را بدون اجازه و آن شخص بدون اجازه و مشورت انجام ندهد ما بنا گذاشتیم بر این بعد از یک مدتی یکدفعه دیدیم به به به به به فلان قضیه را دیدیم ما در جریان نبودیم فلان مسئله را دیدیم من در جریان نبودم فلان شخص آمد پیش ما آقا فلان مسئله را من انجام دادم گفتم در جریان نیستم چی شد معلوم شد که شرع هم سرت نمی‌شود! آقاجان شرع هم سرت نمی‌شود نه این که حالا فرض بکنید که مسائل اخلاقی به

جای خود بماند کسی که شرعا ملتزم می‌شود بر این که یک مسئله‌ای را با یک شخصی به یک کیفیت و به یک منوال حرکت کند شرعا حرام است این که دیگر توضیح المسائل است این که دیگر سیر و سلوک خواجه عبدالله کاری ندارد، این توضیح المسائل است و چیزی است که در دست مردم است قضیه قضیه شرعی است التفات کردید خب حالا این عملی که انجام شده جبرائیل آمده به این شخص القاء کرده؟! جبرائیل می‌گوید که من که کلک نمی‌زنم جبرائیل می‌گوید اگر قرار است کسی ملتزم به شرع باشد اول از همه من بیچاره هستم حضرت جبرائیل می‌گوید دیگر عزرائیل می‌گوید لایسبقونه بالقول و این لایسبقون خیلی کلام عجیبی است یعنی من پشت اراده همیشه حرکت می‌کنم من حضرت عزرائیل پشت اراده خدا حرکت می‌کنم و جلو می‌روم خودم چیزی اضافه نمی‌کنم سر سوزنی کم و زیاد نمی‌کنم جانش را بگیر چشم بگیر چشم در حال نیمه احتضار ولش کن چشم به من چه آن می‌خواهد پنج سال روی تخت بیمارستان بیافتد به من چه من دنبال کار خودم هستم این کار کار او است پس جبرائیل که نمی‌تواند بیاید بگوید بلند شو برو الان این کار را بکن بدرو از چشم آقای آقا سید محمد حسین هم برو بکن اگر بفهمد می‌آید جلوی این قضیه را می‌گیرد می‌گیرد دیگر پس جبرائیل نمی‌آید یاد بدهد این که در کله است و اول در کله می‌افتد و بعد می‌رود انجام می‌دهد چه کسی این را در کله‌اش می‌اندازد کیست این وسط؟! جبرائیل که نیست پس کیست؟! شیطان است خیلی خب این شیاطین می‌آیند کار انجام می‌دهند و این کارشان همراه با چیست همراه با یک نوع تشویش و اضطراب و نقشه کشی درست عین ملائکه، ملائکه در حال سکونت آرامش شد شد نشد نشد هر چه شد باید برویم دنبال این. قضیه اولیاء خدا این است کارشان در آرامش انجام می‌دهند شد شد نشد نشد است

امیرالمومنین می‌آمد و صحبت می‌کرد برای مردم بلند شوید سَأَجْهَدُ أَنْ أُطَهِّرَ الارضَ^۱ سراغ معاویه باید برویم حساب معاویه را باید برسیم او را برداریم ولی در همان موقع که دارد این را می‌گوید آرام است آن طرفش هم پیدا است مثل این دست من نیست که پشتش پیدا نباشد مثل آن ماهی می‌ماند، امیرالمومنین صاف است همان موقع که امیرالمومنین از منبر بیاید پایین بروند سؤال کنند یا علی خودمان هستیم ما که با تو می‌آییم صفین مخلصت هم هستیم نوکرت هم هستیم هر جا می‌گویی با تو می‌آییم ولی یواش در گوشم بگو بینم قضیه چه می‌شود می‌گوید به هیچ کس نگویی ما می‌رویم صفین شکست می‌خوریم برمی‌گردیم همان موقع می‌گوید منتهی اهلش را پیدا نمی‌کند! خب اهلش باشد می‌گوید میثمی پیدا بکند به او می‌گوید سلمانی پیدا بکند به او می‌گوید نمیدانم عماری به او می‌گوید اویس را به او می‌گوید اما به اشعث نمی‌تواند بگوید اگر بگوید ا پس برای چه ما را می‌خواهی برداری ببری خب اینها همین‌ها بودند که برنامه و کار را خراب می‌کردند می‌گفت رفتی یک ساعت صحبت کردی مثل دختران تازه به حجله نشسته از خانه در نمی‌آید گرما بشود می‌گویند گرم است سرما بشود می‌گویند اینها را همه را برای مردم می‌گوید ولی وقتی که از او سوال بکنید یا علی آخرش به ما بگو این جنگ صفین چه می‌شود!

ما رفته بودیم جایی همین چندی پیش چند روز پیش یک بنده خدایی پیرمردی هم بود آدم خیلی خوبی هم بود می‌گفت آقا بالاخره آخر این مسائل و قضایایی که پیدا می‌شود چه می‌شود ما می‌خواستیم هی بابا هر چه می‌شود به من چه برو کار خودمان را بکنیم می‌گفت نشد آقا جواب ما را ندادی آخرش گفتم

اصلاً آخرش هر چه می‌شود تو زنده ای تو زنده ای تو زنده ای تو کی هستی تو از فردا خبر نداری پیر هم هستی و خلاصه دیگر و جنات نشان می‌دهد که باید الرحمن و حلوا را خلاصه جور کنی ولی ما چه کنیم چه کار داری فردا چه می‌شود پس فردا چه می‌شود دو سال دیگر چه می‌شود عین اینها که نشستند سال دیگر امام زمان ظهور می‌کند ده سال دیگر بعد هم خودشان می‌روند نه امام زمان ظهور کرد نه هیچی با این چیزها که ما نباید با مردم صحبت بکنیم باید مطالبی که گفته می‌شود مطالب اصلاحی باشد! ما در این دنیا نیامدیم که ظهور حضرت را درک بکنیم و اگر درک نکنیم عمرمان بر باد رفته نه ما در این دنیا آمدیم به کمال برسیم ۱۲۰۰ سال این همه اولیاء و عرفا آمدند و ظهور حضرت را درک نکردند و همه با کمال از دنیا رفتند و یا در آن دنیا کامل شدند به ظهور حضرت چه مربوط است آن اراده و مشیت خدا است هر وقت بخواهد انجام می‌شود هر وقت بخواهد انجام می‌شود آن بزرگانی که آمدند و به مقام خلصین رسیدند و به مقام صالحین رسیدند و به مقام مخلصین رسیدند مگر آنها ظهور حضرت را درک کردند؟! بله اگر قرار بر اتحاد نفس و اتحاد قلب باشد هیچ لحظه از آن حضرت جدا نبودند و همیشه آن حضرت در کنار آنها بوده و تمام امور آنها را خود آن حضرت متکفل بوده این از این نظر ولی نه به این معنا درست شد حالا اگر فرض بکنید که امیرالمومنین به او بگویید بابا شما رفتید بالای منبر مردم را تهییج کردید، جهاد چیست بالاخره آخرش بگو ببینیم بابا ما یک قلقلکی در دلمان می‌آید یک چیزی می‌آید بالاخره بفهمیم لیطمئن قلبی باشد بفهمیم که آخر این قضیه چیست می‌گویید می‌رویم آن جا بدون نتیجه برمی‌گردیم متتهی به کسی نگوئی چون تکلیف به هم می‌خورد تکلیف این که این عمل انجام بشود این را من می‌دانم تو هم به کسی نگو چند تا دیگر هم آنها هم خودشان می‌دانند سلمان

و اینها هم می‌دانند آنها خبر دارند اتفاقا حالا عجیب این جا است این اولیاء مثل امثال سلمان که بنده خدا به رحمت خدا رفته بود در زمان قبل از علی، اینهایی که بودند حالا اطلاع داشتند آنها عین خود امیرالمومنین عمل می‌کردند نه این که بگویند برو پی کارت همه‌اش می‌روی آن جا هجده ماه می‌جنگی حالا فرض کنید که عمار بنده خدا شهید شد عمار و اویس و اینها همه شهید شدند در آن جا می‌گویند که می‌رویم و برمی‌گردیم آخرش هم که کار می‌افتد دست عمروعاص و اینها و بعدش هم که قضیه قرآن‌ها را بالای نیزه‌ها می‌کنند و مسئله به نفع معاویه تمام می‌شود نه آنها هم صدایشان در نمی‌آید عین خود مولایشان عین خود استادشان عین خود مریشان عین خود امیرالمومنین پا به پا پشت سر آن چه می‌گویند این هم انجام می‌دهد آن چه انجام می‌دهد این هم به دنبال می‌رود در عین حال می‌دانند که آخر هم این جور می‌شود بسیار خب رفتیم و برگشتیم یک مأموریت هجده ماهه فرض کن خدا به یکی می‌دهد تو هجده ماه خارج از کشور برو فلان جا نمی‌شود می‌شود انشاءالله یک مأموریتی که این هم همین است یک مأموریتی باید بلند شویم از کوفه حرکت کنیم و نمی‌دانم از مدینه حرکت کنیم برویم فرض کنید که به آن سمت شام و آن طرفها جاهای بهتر هم که اگر بود چه بهتر برویم آن طرفها فرض کنید که انجام بدهیم بعد هم برگردیم این‌ها هم همین طور به عنوان یک مأموریت می‌دیدند.

بین اولیاء خدا فرق این است ولیّ خدا امیرالمومنین جنگ صفین را مأموریت می‌بیند مأموریت مثل یک شخصی که مسئول اداره بکنند که بگویند که آقا شما فرض کن که دو ماه پشت میز هستی این از آن اولی که می‌آید چکار می‌کند میز را می‌خورد یا نه می‌نشیند می‌گوید این میز جلوی من است کاغذ بگذارم رویش این یک روز تمام شد دو روز تمام شد نگاهی که می‌کند به این

میز و دفتر و دستک نگاه عاریه‌ای است نه نگاه استقلالی و ملکی! احساس تملک نمی‌کند ما این جور نیستیم ما احساس تملک می‌کنیم! ما خیلی بزرگوار هستیم دو روزه دنیا را می‌دهند دست ما می‌خواهیم ستاره زحل را هم تسخیر کنیم دو روزه دنیا را یک دو دفتر و دستک! امیرالمومنین نگاهش نگاه عاریه‌ای است عاریه دارد نگاه می‌کند نگاه عاریه‌ای چیست نگاه یک چشم هم می‌بندیم و این جوری آقا این فرض بکنید که این را آوردند بدهم خدمت شما و خیلی ممنون اول خیال می‌کنیم که مال ما است داده به ما بخشیده خوشحال می‌شویم چشممان می‌شود این قدر درست بعد می‌گوید که خب لطف کنید اگر خواندید می‌آیم دوباره از شما می‌گیرم این چشم این قدری می‌شود چه می‌شود این چه نگاه عاریه‌ای نگاه اول نگاه ملکی است مالکانه نظره اول نظره مالکانه است چشمها می‌شود گنده لب و دهان باز می‌شود این لبها می‌آید تا این جا و این ابروها می‌رود بالا هشت می‌شود تا گفت که این آقا این را یک هفته دیگر می‌آیم استرداد می‌کنیم این کتاب را بسیار خب بسیار خب این ابروهای هشت می‌شود هفت این می‌آید این جوری نگاه هم می‌شود این جوری این دو چهره نشان دهنده این تعلق مالکانه است ما در این دنیا همیشه این جوری هستیم!! هان آنهایی که نه از این حرفها گذشتند آن امیرالمومنین که می‌گوید این حکومت دنیا از آن برگی که جراد برفمش دارد آن را مضغ می‌کند برگی که ملخ با دهان خود آن را می‌خورد برای من ارزشش کمتر است آن ملخ دارد می‌جود ارزشش کمتر است او همیشه نگاهش این جوری است به دنیا این طوری است به خلافت این طوری است به جنگ صفین این طوری است به همه چیز!! ما دیگر عوامانه داریم مثال می‌زنیم و آلا نگاه نگاه اصلا بی تفاوتی نگاه نگاه چیزی حالا ما خیال می‌کنیم امیرالمومنین شده خلیفه دیگر به به دیگر از امشب خواب حورالعین

می‌بیند از امشب دیگر حساب و کتاب نه بابا اینها مربوط به ما است مربوط به ما است که نمی‌دانیم به اصطلاح مسائل حقیقت و واقعیتش چیست اینها به مسائل ما بستگی دارد.

این انیّتی که مرحوم آخوند می‌فرماید این انیّت این است یعنی این عبارت است از یک حقیقتی که آن نظره‌ای که شما می‌اندازید به اشیاء آن نظره به همان حقیقة الوجود است حقیقة الوجود هم که اناره و نور محض است پس بنابراین دیگر چگونه می‌تواند در این جا ماهیتی وجود داشته باشد و در کنار او قد علم کند و آن حقیقت و نور را محبوس کند و او را مخفی کند و او را منکدر و متکدر کند هر چه هست همان است.

مرحوم آخوند در این جا این را می‌فرماید البته در عبارات ایشان یک نکاتی هست که خب احتیاج به یک قدری اصلاح دارد که آن چه که در عالم وجود است این نفوس و همین طور خود عوارض نفوس که آنها همه ظلال است همه اینها اصل و حقیقتشان حقیقت نوریه است وقتی حقیقت نوریه شد پس چه چیزی می‌تواند جلوی این نور را بگیرد چه چیزی می‌تواند او را محدود کند اصلاً غیر از حقیقت نوریه وجودیه چیزی نیست! چیزی نیست تا این که بخواهد آن بیاید جلوی او را بگیرد مانع ایجاد کند چون به هر چه می‌نگرم رخ یار شعری که دارد چه بود که او جلوه گر است در این به هر چه که می‌نگرم فقط اختصاص به مسائل معنوی ندارد مسائل ظاهری تعینات خارجی به هر کیفیت باشد آن همان حقیقت نور وجود است که برای او این تجلی می‌کند خب ببینیم این چیزی دیگر ندارد لعلک قد تفتنت مما تلونها علیک سابقاً و لاحقاً این مسئله برای ما روشن شد بان العالم کله وجود و الوجود کله نور خب مسئله مسئله‌ای است که بر اساس وحدت شخصیه وجود بر اساس اصالت وجود این

مسئله برای ما مشخص شد و **النور العارض نور علی نور** آن نورهای عارضی که جنبه وجود ثانی است و آثار آن نور اول هستند این نور علی نور است این بر نور است بعضی ها البته این نور عارض را همین نورهای ظاهری گرفتند این هم اشکالی ندارد ولی علی کل حال این نور عارض یعنی همان آثاری که بر آن وجود اول مترتب است این نور علی نور است و این با این که اثر است ولی او را از آن حقیقت نوری خارج نمی کند **فانظر الی البدن الانسانی** می خواهیم مثال بیاوریم به بدن انسانی شما نگاه کنید **کیف یکون من حیث اشتماله علی الصور و القوی** از حیث اشتمالش بر صورتهای مختلف و بر قوای مختلفی که قوای جاذبه قوای دافعه قوای شهویه قوای غضبیه مزاجی که بر آن بدن حاکم است صورتهای مختلفی که می گیرد صورت بشاشیت صورت انقباض صورت صحت صورت مرض و امثال ذلک **التي هی مبادی الافاعیل** که آن صور و قوایی که در نفس است و آن خصایلی که در نفس هست اینها مبادی افاعیل هستند مبدأ برای کارهایی که انجام می دهد مبدأ، علت و ریشه برای تصرفاتی که می کند تمام اینها معسکراً اینجا اشتباه نوشته **معسکر الجنود النفس النورية** اینها عسکر برای جنود نفس هستند این جنود نوریه اسفهبديه که آن نور اسفهبديه همان نوری است که وجود منبسط تراوش می کند در عالم اصداد که خب اینها به شکل انوار مختلف درمی آید و **محلاً لانوارها** و این محل برای انوار این جنود است و آثارش و **تلک القوی و الآلات** این قوا و آلاتی که در نفس است مع **امیر جیشها** با خود نفس که حکم امیر دارد این **جميعا وجودات صرفه و انوار محضه** هستند **کسرج متفاوتة فی النور** مانند چراغهایی که متفاوتند در نور و متضاد هستند و دارای الوان مختلف هستند و **مرتبة بحسب النضد و الترتیب** به حسب تشکل

و انسجام نضد یعنی انسجام و الترتیب اینها مترتب هستند بعضها فوق بعض مشغلة من نور واحد که هر کدام از این ها جنبه علی نسبت به بقیه دارند و دیگری اثر او خواهد بود از این قوا هم قوایی هستند که بعضی از اینها ظاهرند بعضی از اینها باطنند و خود آن باطن هم دارای مراتب مختلفی است و بعضی از اینها را هم خود انسان تا آخر عمر کشف نمی کند مگر این که اشراف بر نفس برای او پیدا بشود لذا می گویند که انسان باید در تحت تربیت فردی باشد که بر نفس او اشراف داشته باشد همین است! چون بسیاری از صور و خصوصیات و قوای نفسانی را اصلاً خود شخص نمی یابد تا این که در مقام علاج بر بیاید و از او بهره بگیرد و او را به عنوان ابزار و آلات به کار ببندد باید فردی باشد که بتواند اشراف داشته باشد و آن نقاط و آن نکات را بتواند استخراج کند به دست بیاورد بل مقهورة تحت استقلاله بلکه اینها مشتعل از نور واحد هستند که همان خود نور حقیقت وجود است و مقهورند در تحت استقلال آن نور واحد کما يشاهد من عدم استقلال الانوار الضعيفة في المشهد النور القوی فی الءثیر و الإنارة همان طوری که از عدم استقلال انوار ضعیفه در یک مشهد نور قوی تأثیر اناره این مسئله مشاهده می شود که چطور خود انوار ضعیفه وقتی که اینها یک نور قوی می آید دیگر آنها آن استقلال خودشان را از دست می دهند و محو می شوند در آن نور اشعه قاهره فکذا حکم الوجود این مثالی که ما برای شما آوردیم تمام اینها حکم عالم وجود را دارد که همه اینها محو هستند در تحت اشعه قاهره نور بسیط الحقیقه فکذا حکم الوجود جمیعاً فی کونها اشعه و انواراً أضواءً للذات الأحدية الواجبة در این که اینها اشعه هستند و انوار هستند و أضواء هستند برای ذات احدیت واجبیت همه اینها اشعه او هستند

خب شعاع هم اصلش چیست اصل شعاع هم از همان مبدأ خودش است چیزی غیر از او نیست پس چه چیز دیگری در این جا می‌تواند ماهیت باشد! البته ماهیت به آن معانی که بعضیها می‌گویند نه به آن کیفیتی که مطرح شده اذ الوجود کله وجود تمامش از موجوداتی که دارد من شروق نوره و لمعان ظهوره از شروق نور این ذات احد و لمعان ذات احدیت است کما هو مشاهد من الشمس از شمس شما همین را می‌بینید المحسوس الذی هو المثل الاعلی له فی السموات و الارض که ما این را از خود شمس در سماوات و ارض مشاهده می‌کنیم که نور اشعه شمس نور قاهرش بر همه چیز غلبه می‌کند و همه را در تحت آن سیطره خودش درمی‌آورد و حتی نورهایی که می‌دهد به سایر اشیاء آن نورها هم وجود استقلالی ندارند بلکه نوری که از ماه تراوش می‌کند به واسطه انعکاس نور شمس است که به او خورده و همین طور ارض و سایر کرات الا ان بین الاشعتین فرقا بین این دو اشعه محسوس و غیر محسوس تفاوت این است که هو ان اشعه الشمس العقل أحياء عاقله ناطقه فعاله آن عقل کلی شعاع آن عقل که بر همه عقول می‌تابد و بر همه نفوس اشراق دارد همه اینها حی هستند و عاقل هستند و ناطق هستند و فعال هستند خیلی این عبارت عبارت عجیبی است که ایشان می‌فرمایند!! ما تا به حال حی را فقط به آن چیزهایی که می‌دانستیم که مثل چهارپا حرکت کنند و جنب و جوش داشته باشد و وول بخورند این را ما می‌گوییم حی ولی حیات وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ^۱

يَعْلَمُونَ ظَنَّهُا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ﴿٧﴾^۱ این

مسئله جنبه حیات یعنی جنبه بقاء آن چیزی که جنبه بقاء دارد نه حرکت کند الله لا اله الا هو الحي القيوم خدا حی است حی یعنی چه؟ خب خدا که نفس نمی کشد خدا که راه نمی رود خدا که جنب و جوش ندارد پس این که خدا حی است یعنی چه یعنی خدا بقاء دارد عدم در وجود خدا راه ندارد این معنا معنای حیات است که همان طوری که گفتیم از صفات ذاتی و لاینفک است و بین مرتبه حی و بین مرتبه احدیت فاصله ای نیست! به عکس علم و قدرت که این ها از صفات لازمه ذات هستند و لاینفک عن الذات هستند و جنبه معلولی دارند نسبت به ذات، ذات است که آن علم و قدرت را به اصطلاح ابراز و اظهار می کند ولی در اسم حی بالتر است و قویتر است و آثاری هم دارد خیلی در باب اعراض و عروض آثار ذکری اسم حی مسائلی گفتند کتابها حتی نوشتند در این قضیه که این آثار حتی بر اسم علیم و قدیر هم مترتب نیست خیلی این اسم حی عجیب است و یک شرایط خاصی هم دارد گفتنش! و خلاصه با او فکر کردن و اشتغال داشتن و آن را مساوی با اسم هو حتی بعضیها می دانند در کیفیت تأثیر منتهی یک تأثیر جامع نه فقط خود آن تأثیر به اصطلاح خاصی که مربوط به اسم هو است این اسم حی اسم لاینفک است و این هم معلول ذات است و مساوق با ذات است از نظر مفهومی خب متفاوت است ولی از نظر مصداقی عینیت دارند هر جا که آن باشد آن هویت هو هویت در آن جا تحقق دارد آن حقیقت حیات در آن جا هست هیچ کدام از اینها اصلا نمی توانند جدا بشوند حیات را شما از آن هویت هو بگیرید او معدوم است شما از حیات

۲- سوره الروم (۳۰) آیه ۷

آن هوهویت را بگیرد او معدوم است هر دو از نقطه نظر حمل شایع یکی است مصداقا ولی از نقطه نظر مفهومی معنایش معنای متغایر است این نکته را باید در نظر داشته باشید و این معنای حی است این اشعه قاهره همه اینها وجودات حی مستقل است مستقل یعنی خودشان تشخص دارند نه استقلال ربطی و الا هر کدام جنبه ربطی دارند یعنی هر کدام اینها حیات دارند

و لذا شما احساس می‌کنید وقتی که در یک مجلسی می‌روید وقتی مجلس ذکر می‌روید مجلس ذکر ائمه می‌روید رَحِمَ اللهُ مَنْ أَحْيَا ذِكْرَنَا این امام صادق علیه السلام می‌فرماید یعنی از همان اشعه قاهره عاقله که هر کدام از اینها وجود حی هستند در این مجلس باید ظهور پیدا بکند لذا حال شما عوض می‌شود قبل از این که وارد مجلس شوید یک حال دارید وقتی که می‌آیید بیرون می‌بینید حالتان عوض شد مگر ممکن است که شیء مرده و میت بیاید و انسان را تغییر بدهد یک جنازه این جا صد سال هم این جا بماند نه به شما کاری دارد نه اثری از او مترتب است ولی یک موجود حی خب با شما کار دارد حیات کار است این که الان شما حالتان تغییر پیدا کرده به خاطر این است که همین اشعه قاهره عاقله ناطقه است که در وجود شما جا گرفته و شما را متبدل کرده حال و هوا را عوض کرده این به خاطر همان جنبه حیات است و اشعه شمس الحس أَعْرَاضُ و انوار لغیرها اینها اعراض هستند و انوار هستند برای غیرشان لا لذاتها نه برای ذات خودشان ولی غیر احیاء عاقله فاعلة ولی اینها حی نیستند و عاقل نیستند که ما گفتیم ما در این جا اشکال داریم! اینها هم مثل همان بالا تفاوتی نمی‌کنند و اگر کسی چشمش باز بشود می‌داند که هر اشعه‌ای حی است! حیات

دارد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^۱ تسبیحه شما نمی‌فهمید و الا تمام اینها همه حیات دارند! آن ابری که بلند می‌شود می‌آید بالای سر پیغمبر سایه می‌اندازد می‌فهمد که دارد این کار را انجام می‌دهد می‌فهمد مولانا اشعارش را بروید بخوانید ببیند در مسئله باد و اینها چه می‌گویند! هر چه حرف زدند همین‌ها زدند همین مولانا و حافظ و عرفا و اینها زدند اینها قرآن را فهمیدند نه کسان دیگر بله و سیاتیک تفصیل هذه الاحکام فی مواضعه انشاءالله ببینیم در مواضعش چه می‌شود.

تلمیذ: احیاء عند ربهم همان جنبه بقاء را پیدا کرده‌اند؟

استاد: بله دیگر به مرتبه بقاء رسیدند دیگر در آنها رکون و رکود و سکون دیگر در آنها منتفی شده دائما در حال حرکت و سیر هستند! ولی کافر و منافق این در این جا دیگر رکود پیدا کرده در همان جا ایستاده دیگر نفسش دیگر قابلیت برای ترقی و صعود را از دست داده همان جا افراد عادی هم همین طور هستند مثلاً افراد عادی که در مرتبه تربیت نیستند با هر وضعیت که از این دنیا بروند همان جا می‌مانند در حالتی که هست در همان جا هست یک قدم نه جلو می‌رود نه عقب حالا ممکن است آدم بدی هم نباشد بالاخره همان است اما آن کسی که احیاء عندربهم یرزقون است آن حی جنبه رشد دارد یعنی هی در حال تکامل و در حال ازدیاد است هی دگردیسی دارد برای او انجام می‌شود هی تغییر و تحول دارد انجام می‌شود ولی بقیه نه، اصحاب الیمین هستند همین جوری هستند در همان مرتبه خودشان هست!

تلمیذ: ملاصدرا با اهل عرفان ارتباط داشته؟

۱- سوره الاسراء (۱۷) آیه ۴۴

استاد: بله ایشان اهل ارتباط بوده منتهی از آن یک عارفی که چیز است نبوده خودش برای خودش حالاتی داشته با شیخ بهایی خب محشور بوده با میرداماد و اینها هم اهل ریاضات بودند میرداماد و هم شیخ بهایی بخصوص در احوالات ملاصدرا می‌خواندم در بعضی از سفرهایش با بعضی از اهل دل هم ملاقاتهایی داشته.

تلمیذ: روایتی است در تأیید صحبت‌هایی حضرتعالی از امام صادق علیه‌السلام شخص پیرمردی بود صد سال سن داشت گله می‌کند صحبت ظهور و اینها می‌شود ما معطلیم مسائل حل بشود حضرت می‌فرمایند تو چه کار به این حرفها داری اگر آنقدر عمرت را بدهد.... باز هم تفاوتی نمی‌کند

استاد: حضرت به او می‌فرمایند پس من این جا چکاره هستم همین که شما می‌فرمایید حضرت می‌فرماید الان امامت در کنار تو نشسته است تو منتظر صد سال دیگری که تازه امام زمان متولد بشود امام جلویت نشسته! قضیه قضیه مولانا در مورد مولانا داریم مناقب العارفین آنجا این قضیه را داریم مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز ارادت می‌کرد تا آخر عمر حتی از اشعارش پیداست خیلی خب اولیاء این هستند دیگر این اولیاء هیچ از خودشان نمی‌بینند و در مقام ادب یعنی در مقام مراعات کثرت خب خیلی رعایت این مسئله را دارند همان قضیه را در زمان مرحوم آقا می‌دیدیم تمام مطالب را همه را به انتساب از دیگران نقل می‌کردند حالا خودشان ولی بودند، ولی ایشان می‌فرمودند: مرحوم استاد ما این طور می‌فرمود، مرحوم استاد ما این طور می‌کرد، مرحوم فلان این طور بودند، هیچ وقت از خودشان چیزی مطرح نمی‌کردند دأب بزرگان این طور بوده! ولی خب گاهی مثلاً دیگر چاره‌ای نبود برای تنبّه شخص، که شخصی متنبه بشود یک چیزی می‌گفتند که این جا خلاصه خیال نکن که خبری نیست.

یکدفعه یک قضیه اتفاق افتاده بود من حالیم نمی‌شد، که مثلاً آقای حداد این طور هستند هی خلاصه ما یکدفعه گفتند آقا سید محسن این هم همان است چه داری می‌گویی دنبال چه می‌گردی؟ این هم همان است! آن موقع مفهم شدیم و خلاصه دیدیم این همان است خودشان هم یک چیزی کردند.

خب این مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز علاقه می‌کرد مولانا خیلی و این نشان می‌دهد اختلاف بین طریق اولیاء و بین مدعیان است! این افراد دیگری این نشان می‌دهد ما برمی‌داریم یک تقریرات می‌نویسیم می‌گوییم بله بله این تحقیقات البته بزرگان حق دارند بگویند ولی بالاخره تحقیقات ما تقریرات این تحقیقات چی چی نبوده بله یک مرحوم نائینی رحمه الله استاد آن آقا شیخ محمدعلی کاظمی بوده خب جزء سربهای اول بودند و همین طور استاد مرحوم آقای خوئی بوده خب آقا شیخ محمدعلی کاظمی تقریراتش معروف است لابد شما هم ملاحظه کردید خیلی قلمش قلم روانی بوده و از نظر علمی بر مرحوم آقای خویی ترجیح داشته از نظر ورود و خروج در مطلب بر مرحوم خویی ترجیح داشته آن موقع ما بیکار بودیم این چیزها را برمی‌داشتیم بحث می‌کردیم فکر کردیم خبری است! بعد ایشان خب تقریراتی می‌نویسد و مرحوم نائینی هم بر او تقریظ می‌نویسد تقریظ نائینی هست بعد از یک مدتی آقای خویی می‌آید تقریرات خودشان را می‌نویسد و می‌برد مورد توجه استاد قرار می‌گیرد و بر او هم تقریظ می‌نویسد و چاپ می‌کند مرحوم آقای خویی در زمان خود نائینی این چیزها را می‌نویسد به اصطلاح تا این می‌بیند که این چاپ شد! عجب ما که جزء تلامذه اقدم شما بودیم چطور شما مال ایشان را برداشتید این کار را کردید می‌رود قهر می‌کند و می‌رود در کوفه و در درس نائینی که شرکت می‌کرده شرکت نمی‌کند و در آن جا بوده تا نائینی به رحمت خدا می‌رود به عنوان قهر!

توجه می‌کنید اینها برای ما عبرت است ها این قضیه است! آن وقت ببینید بعد از فوت نائینی ایشان بلند می‌شود می‌آید می‌رود در مسجد شیخ طوسی شروع می‌کند به درس گفتن! و یک مشت طلبه عرب و عراقی و غیر عراقی جمع می‌شوند شبها و شش ماه بیشتر درسش طول نمی‌کشد که او فوت می‌کند درست شد حالا اینها مال خداست اینها همه برای خدا است؟!

من یک جا بودم دیدم گفتند بله مرحوم حاج شیخ محمد علی کاظمی رحمه الله، رضوان الله علیه بله ایشان، چی چی رحمه الله، رضوان الله، این بالاترین اهانت را به استادش نائینی کرد! چی چی رحمه الله رضوان الله! آیا ثمره ۷۰ سال بودن در حوزه و نجف و اینها این است؟! آیا این کلام امیرالمومنین که **من علمنی حرفا و صیرنی عبدا** این است؟! احترام به استادش نائینی استاد تو نیست نائینی حق علم بر تو ندارد نائینی حق حیات بر تو ندارد مرحوم نائینی هیچ چیزی نمی‌گفته تا صحبت می‌شده می‌گفته راجع به این قضایا صحبت نکنید حرف نزنید آیا این ارزش یک کدورت خاطری که استادت نسبت به تو پیدا بکند این کارها ارزش این را دارد این همه مسائل و برنامه و فلان این حرفها تو باید پای استادت را ببوسی پای نائینی را ببوسی استاد تو بوده همه این چیزها را به تو یاد داده است ولی در مکتب مولانا نگاه کنی می‌بینی اصلا این حرفها نبوده تمام از اول تا آخر کتابش دارد می‌گوید شمس داده هر چه هست از او است اصلا اسم خودش را نمی‌آورد در مجالسش آن طور از استادش تمجید می‌کرد با این که موقعیت مولانا سعه وجودی مولانا خیلی بالاتر از شمس است دلیل ندارد که شاگرد از استاد بالا نزند بنابراین هر زمان که می‌گذرد همه باید رو به افول بیایند و صفر بشوند دیگر از آن بالا کم بشوند نه بعضی از شاگردها هستند می‌روند از استادشان بالا می‌زنند هم از نظر علمی هم از نظر دقت، چیزی نیست

یک روز در یک مجلسی بود شروع کرد دوباره از شمس گفتن و از چه گفتن و از اساتید و یکی از آنهایی که آن جا بود از این احمق‌ها زیاد پیدا می‌شود همیشه هستند یکی از آنها شروع کرد آهی کشید آهی! مولانا گفت چه آه کشیدی گفت آه کشیدم از این که خدمت آن بزرگ را ما درک نکردیم! خاک بر سرت کنند این را من می‌گویم مولانا نگفت، این جا دیگر افتاد روی آن طرف یادش بدهد بگوید بابا ما که از خودمان نمی‌گوییم نه این که خبری نیست دارم ادب به تو یاد می‌دهم! دارم اخلاق یاد می‌دهم! دارم به شما توحید یاد می‌دهم! که همه را از آن جا ببینید همه را از توحید ببینید مظاهر را کنار بگذارید فقط ظهور را بنگرید من اینها را دارم می‌گویم آه می‌کشی آخر آه کشیدن دارد! بعد گفت سرش را انداخت پایین من هر وقت یاد این قضیه می‌افتم خنده‌ام می‌گیرد چون من با این مولانا خیلی رفیقم یعنی از نظر چیزی این هم این کارها از او برمی‌آید این حرفها و این برنامه‌ها از او برمی‌آید چند تا نمی‌دانم یکی مولانا یکی مرحوم آقا سید احمد کربلایی یک چند تایی هستند نمی‌دانم چه قضیه‌ای است که خلاصه این وسط ما به الاشتراکی! چه چیزی خلاصه این مسئله ولی خب همه بزرگان اینها آخوند ملاحسینقلی خیلی بزرگ است ولی نه مثل این که مثلاً با آقا شیخ محمد بهاری اینها خلاصه یک قسمی بودند با آنها بیشتر آنها باشند سرجایشان با موقعیشان یکی از این ها مولانا است خیلی خلاصه ما که دوستش داریم احب الصالحین و لست منهم. مولانا سرش را انداخت پایین و بعد بلند کرد گفت که گرچه به دیدن آن عزیز که جانم فدایش باد اول این را می‌گوید خیلی عجیب است گرچه به دیدن آن عزیز که جانم به فدایش باد نرسیدی ولی قسم به جان او که جانم در دست او است به دیدن کسی رسیدی و به ملاقات کسی رسیدن که هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش آویزان است یا ابوالفضل! هفتاد هزار شمس

تبریزی بر هر تار مویش!! یکدفعه زد به آن جنبه مقام اطلاق که من خورده ام به مقام اطلاق چه داری می‌گویی؟ تو حالا مثلاً اول به او گفت که جانم فدای او باد که ادب را محفوظ کند بعد زد گفت بابا ما به دریا وصلیم او هم به دریا وصل است! نه این که منتهی ظهور او این قدر بوده تو بیا این جا را نگاه کن اقیانوس دارد همین طوری تراوش می‌کند و می‌آید بیرون من تربیت شده او هستم مُربّای او هستم من ظهور او هستم که به این کیفیت و به این شکل درآمده! و گاه گاهی اینها یک همچنین مسائلی را خلاصه می‌گفتند و برای تنبه و اینها بود.

آقا می‌آید می‌گوید مثنوی چیزی ندارد که کتاب تمثیل است! آقایان تمثیلهایش خوب است بد نیست شیخ بهایی فهمیده آن هم نه من! نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر، ولی دارد کسانی مثل شیخ بهایی آن وقت به اینها که می‌رسند بله بله خب حالا معلوم نیست این اشعار منتسب باشد بابا گفته دیگر بیچاره بنده خدا معلوم نیست اینها منتسب باشند حالا بله بگذریم دیگر الان زمان این جور صحبت کردن تمام شده! دیگر پرونده این جور حرف زدن‌ها بسته شده الان دیگر کم کم صحبت این است که، آقا حرفت را بزن و دلالت را بیاور به خاطر همین است که این قدر نگرانی افتاده به وجود خیلی‌ها اضطراب افتاده دیگر احساس می‌کنند دیگر کار دارد خارج می‌شود این سالیان سال صدها سالی که فقط حرف حرف بعضیها بود و امر و نهی و امر و نهی بعضیها بوده دیگر دورانش سپری شد تمام شد امروزه ما نگاه می‌کنیم به تحلیل‌ها تحلیل‌های آدمهای عادی تحلیل‌ها مسائل افراد عادی نگاه می‌کنیم اینها حرفشان درست است برو دلالت را بیاور دیگر ظواهر تمام شد مدت ظواهر گذشت! اگر هم تا به حال کسی شک و شبهه ای داشت بحمدلله با مسائلی که پیش آمد دیگر روشن شد که قضایا بله چه هست.

و واقعا اینها وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ^۱ برای این که دستگاه یزید و معاویه برای همه افشا بشود و رسوا بشود باید یک قضیه ای مثل قضیه سیدالشهدا علیه السلام اتفاق بیافتد! قضیه سیدالشهدا علیه السلام افشا کرد یعنی یک کسی توجیه نمی کند من آن روز راجع به جریان حضرت علی اصغر که گفتم داستان حضرت علی اصغر علیه السلام اصلا برای خودش یک داستان جدایی است در قضیه کربلا برای خودش یک قضیه است یعنی این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام صرف نظر از همان جنبه ملکوتیش که خب این را ماها نمی فهمیم ولی چیزهایی که شنیدیم از اولیاء این مسائلی است که تا به حال من جرأت گفتنش را ندارم و نکردم! صرف نظر از آنها به حسب ظاهر وقتی که نگاه می کنیم این یک داستانی است که آمد و یزید را رسوا کرد نه حضرت ابوالفضل نه یزید نه خود معاویه امام حسین، این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام آمد رسوا کرد و تمام بنای حکومت ظلم را واژگون کرد الان هر کسی یعنی خلاصه این قضیه کار دست آنها داد این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام کار داد دست نظام ظلم و دروغ و تقلب و نظام ریا و نظام خدعه و نظام مکر و اینها این حضرت علی اصغر علیه السلام ریشه همه را کند همه را از بین برد خیلی مسائل عجیب است! که هیچ کاریش به حسب ظاهر نمی شود کرد یک بچه معصوم چند ماهه آب به روی او ببندند منظورتان چیست که برمی دارید می زنید این چه حسابی است؟! آخر این هیچ توجیهی نمی شود داشته باشد یعنی باید این قضیه عاشورا به وجود بیاید تا هم از نظر ملکوت عوض کند و هم از نظر ظاهر همه ببینند و بفهمند که این کجایش حق است شما عمر سعد

۱- سوره البقره ۲ قسمتی از آیه ۲۱۶

پدرسوخته داری نماز می‌خوانی به کمرت بزند این نماز را، جدّ این آورده تو داری می‌خوانی مرتیکه الاغ صبح یازدهم دارد به جنازه‌های خودشان نماز می‌خواند دفن می‌کند بقیه را ول می‌کند برود!! اِا نماز شهادت لابد شهید می‌دانند دیگر اینها هم شهید هستند و فلانند این افراد همه شهید آن وقت پسر پیغمبر روی زمین است ولشان کنید!! برویم اینها را وحوش بیایند ولشون کنید یعنی با این دید آن وقت شب عاشورا بلند می‌شود به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید بله می‌دانم با این کاری که می‌کنم بهشت را خراب کردم این کار چیست این حرف چیست این مسئله چیست اینها برای ما عبرت است ها! یعنی برای امروز ما برای امروز روز دوشنبه ربیع الثانی نمی‌دانم ۱۴۳۱ برای امروز ما این قضایا باید جلویمان باشد! بایستی که در مقابلمان باشد برای امروز ما این مسائل لازم است! توجه کردن به آن این مسائلی که خب شما می‌بینید اتفاقاتی که می‌افتد اینها خب باطن خیری دارد ظاهرش که خب ظاهری است که دیگر چه عرض کنم ولی خب باطنش این نکته و این قضیه در آن نهفته است که باید از یک جا روزنه باز شود باید باز شود، برای باز شدن روزنه باید موانع کنار برود اینها موانع کنار رفتن است تا این پوشش دور این لامپ را گرفته لامپ به اندازه سر سوزنی نور به بیرون ندارد شما الان دور این لامپ را بردارید پارچه سیاه ببندید اتاق می‌شود تاریک باید این پارچه برود کنار وقتی رفت کنار نور خودش هست نیاز به نور نداریم بله خب در این کنار رفتن خب لطماتی هست صدماتی هست فراز و نشیب‌هایی هست ولی باطنه فیه رحمة همه در آن راستا حرکت می‌کنند. انشاءالله که امیدواریم که حضرت خودشان عنایتشان را بکنند و صرف نظر از اینها این که ما باید بفهمیم به ما بفهمانند حالا هر چه می‌خواهد مسائل بشود دیگر نباید به این چیزها توجه کرد.